

پیام به جوانان

دل هایی که از شوق می لرزد، جان هایی که گرمی به آتش می بخشد، چشم هایی که با فروش خود در زجاج تیره فام اعجازی همچون تابش خورشید در دل شب پدیدار می سازد، دست هایی که خستگی نمی شناسد، بازوانی که پیچ و تاب آنها از خواهش و جنبش و کوشش حکایت دارد، پاهایی که بر زمین چنان راه می پیماید که گویی طیر سبکبالی در آسمان ها پر می گشاید، تن هایی که با همه ی استواری در سبکی و چالاکی گوی از نسیم می برد... این است آنچه جوانان ما بدان می نازند. این است آنچه لب های ما را به ستایش آنان می گشاید. این است آنچه هیچ کدام از جلوه های هستی در جلال و جمال به پایه ی آن نیست.

همچون دریایی پر خروش سر به طغیان برمی دارند؛ این نه طغیانی است که مرگبار و هراس انگیز باشد، طغیانی است که هشدار می دهد، چشم های بر هم افتاده و خواب آلوده را می گشاید، سکوت مرگ را در هم می شکند و غوغایی از هلهله و هیاهو به پا می سازد.

همچون شعله ی آتش زبانه می کشند؛ این نه شعله ای است که جان گداز و هستی سوز باشد، شعله ای است که روح را در خود مصور می سازد، ظلمت دل را می شکافد، ماء معین حقیقت را از یخ زدگی و افسردگی باز می دارد.

همچون نسیمی به جنبش درمی آید؛ این نه جنبشی است که نشانی از گریزپایی و سرکشی دارد، جنبشی است که به گل ها رنگ و جلا می بخشد، سبزه ها را از طراوت سیراب می کند، درختان را تاجی سیمین از شکوفه ها بر سر می گذارد، پیچ و تاب موزون به اندام ها می دهد، جان های پاک را که در قفس های سینه گرفتارند مددی از هوای جانفزا می رساند.

اگر این دریا سر به طغیان بر ندارد، اگر این آتش زبانه نکشد، اگر این نسیم به جنبش درنیاید چه نشانی از حرکت می توان دید؟ چه امیدی به حیات می توان جست؟ چه جلوه ای از روح می توان یافت؟ و آنجا که حرکت پیدا نباشد و حیات رخت از میانه بریندد و روح در پرده ی خفا بماند حقیقت چگونه جلوه می کند؟ ایمان چگونه به ظهور می رسد؟ و دیانت چه مفهومی دارد؟

امر بهائی که حقیقت را جلوه می دهد، ایمان را به ارمان می آورد، دیانت را از نابودی می رهااند و جهان هستی را جوانی جاودان می بخشد ناگزیر در وجود جوانان ظهوری شدیدتر دارد.

ربّ اعلی در جوانی نقاب از رخساره برانداخت، جمال ابهی در جوانی خویشتن در عالم امکان ظاهر ساخت، مولی الوری در جوانی نرد محبت باخت، ولیّ امر بهاء در جوانی قد برافراشت.

قدّوس در جوانی دل به دریا زد، طاهره در جوانی سر به بیابان گذاشت، روح الله در جوانی نعره از دل برکشید، بدیع در جوانی غوغا به جهان افکند.

بزرگان ما جوان بودند، جوان ماندند و جوان از جهان رفتند. اگر به سالخوردگی رسیدند جوانی از دست ندادند. زیرا که اینان را نه دل در سینه به پرمردگی گرایید و نه آتش در دل به خاموشی رفت. نه تن در راه از جنبش بازایستاد و نه جان در تن به سستی گرفتار آمد، و جوانی را جز این چه مفهومی است؟

امر بهائی دست های توانای جوانان را در گسستن بندهایی که بر گردن دل ها انداخته اند به خدمت می پذیرد. پاهای خستگی ناپذیر جوانان را در پیمودن دشت ها و فرارفتن از کوه ها و رسیدن بدان سوی دریاها برای گردآوردن فرزندان سرگشته ی آدم، برای به هم پیوستن دل های رمیده ی آشنایان بیگانه نمای، برای نابود ساختن ظلمت و وحشت و نفرت از صحنه ای که جلوه گاه نور حقیقت می تواند بود به کار می گیرد.

این است که دل های خود را به جوانان می سپاریم، امیدهای خود را به جوانان می بندیم و آرزوهای خود را در جوانان می جوییم و کاشکی جوانان ما این دل های امیدوار و آرزومند را همچنان سرشار از امید و آکنده از آرزو نگاه دارند.

منبع: دکتر علی مراد داوودی، جلد سوم، صفحه 313، تهیه و تنظیم وحید رأفتی

[www.Vaselan.org]